

هنگامیکه آله از قله‌ای فروست آورد، شهر بیخ را در غرب اردوب چشمه،  
 آتسوی توار تخته سنگها دید که زیر سلسله خیال خور در نور آفتاب میدرخشید.  
 اندیشید «این حتماً شاهکاری است» اما آنچه میدید دردی سرسبز خاودانگی نبود،  
 بلکه کادری شهری بود مشکلی از سوزهای تاریک و تیز و قول آسای بیخ، صدای شریبا  
 بیجا که هتاهار میدان حواسش را جمع کند، رشته رشته افکارش را گسیخت. اما همیشه  
 دویاره به آتسو نگریست، دیگر از شهر اثری نبود. با اینکه هم جهان در ارتفاع نیست و  
 هفت هزار پایی بودند، ظهور آن شهر نامسکن او را به مکانی دیگر در گذشته برده و  
 اتاق مطالعی پدرش در محله‌ی «پیرواتر» را یادش آورده بود. همان اتاقی که میز و  
 صندلی قدیمی از چوب تیره رنگ و پرده‌های منخل سنگین داشت و پدرش، آتو، کنی،  
 کارستان تاریخ هنر و نویسنده‌ی شرح حال پیکانیا، در آخرین سال زندگی‌اش،  
 هنگامیکه آله چهارده سال پیشتر زاده‌اش، از «جطلانگ‌تورین» دروغی که در زندگی











پیش گوشت گوشت را پشت از مرغی  
 انسانجسته یا نکلای فراموشی کرده بودند. یکی روز یکشنبه، مدتها پس از مرگ  
 معلوم نبود چرا در تملیم و تربیت الهی، بعضی نکات را پشت از مرغی  
 است. بیست و سه سال است این در این کتوسک می گزینم، آخیش هم این

\* \* \*

برزگی همین است. به دجیر آدم اجازه می دهد هر چه دلش می خواهد بگوید». «عشق و مودت  
 مادرش را می شنید که بلند بلند خطاب به مشتریان رستوران می گفت «عشق و مودت  
 پاهایش درد می کردند. ناگهانی تیرا تیرا انگ انگ از رستوران خارج شد. صدای  
 ایست که من از آدمهایی که بنظر شما میخورند، خوش نمی آید» و برخاست.  
 کوره در می رفت. در حالیکه الی که همین نکته را در یافته بود به تلخی خوراک «مسئله  
 حرف دیدگاهی برادرستان و تحقیر آئین نیست به ملاطبت دیگر نهفته است، واقعا از  
 مثل فرشته به درد الی نمی خورد، اما اگر کسی به او یادآور می کرد که پشت این  
 مردی وصفی می کنی، آدمی نیست که شما بخورید» منظورش این بود که پشت این  
 گفت می گفت. او را به خیر بیل فرشته، ستاره نام آور قلمهای هندی در ک می کند. می گفت  
 خانجاری کرده بود، حالا نمی توانست (و این را وقتی قهوه آورده بودند برود داد) دلیل  
 گذشته تیر تیر الی را به تنها قابل درک، بلکه سایش انگیز یافته و همواره از او  
 در دست و دانت کرمهای پیشی دارد که می آید. آتشی که در  
 در خوانی برای زنده ماندن کرده بود او را چنین به جسم می آورد. الی وارد دنیای  
 که پدر برایش در نظر گرفته بود، ترکی گزیده، پدری که جانشین به تلخی عظیمی که  
 ماند تا به سنی رسید که با موافقت فوری آتشی توانست جلالت پدری را همراه با راهی











[illegible]



































































































































دیگر هوای لندن هم گرم ندهد.

حالا حالتیم چطوره؟ در استانبول زدن و کفیم حالا چطوره؟ هوای اینجا مثل گرمستر ندهد. به یونیک در استانبول زدن و کفیم حالا چطوره؟ هوای اینجا مثل گرمستر ندهد. به یونیک در استانبول زدن و کفیم حالا چطوره؟

«می‌دانم زدن و کفیم چطوره؟» داد

آیسا ابتدا می‌خواست گفت «مگر قرار نیست بیدار شوی؟» و بعد با خودداری بیشتر ادامه داد -

«بعد تصمیم می‌گیرم که حالا که خوابم کم است»

«آه لوریا، این دفعه عاقل باشی چینی؟ باید به تیمارستان بروی».

داد: «آخر حریفان را زدن همیشه نگرانی‌هایش را در پس شوخی پنهان می‌کرد. آخر حریفان را زدن همیشه نگرانی‌هایش را در پس شوخی پنهان می‌کرد. آخر حریفان را زدن همیشه نگرانی‌هایش را در پس شوخی پنهان می‌کرد»

یک دیوانه دیوانه دیگر می‌گفت: «حالا یک جور از راه دور به او علامت است»

آیسا پس از تلویزیون دیدن و شنیدن خبر گفت: «حالا باید از فریزر بازگشت به خانه کرده بود»

این وحشت از دیوانه‌ها که می‌گفتند که او به اوقات بیداری‌اش نفوذ

